

حلقه بی‌خردی

اباذری و همسرایان دانشکده علوم اجتماعی



جواد طباطبایی

ندارد از بابت یاوه‌هایی که تحویل دانشجویان و مردم می‌دهند جیب مردم را خالی کنند! در هیچ دانشگاهی نمی‌توان یک رساله نوشت و سی سال از بابت آن حقوق از بودجه دولت گرفت. دانشگاه اگر از شعبه‌های احزاب سیاسی عدمی فراهم نیامده بود، کسی مانند اباذری می‌بایست سال‌ها پیش به عنوان معلم فاقد صلاحیت اخراج می‌شد. دانشگاه و وزارت علوم باید حدود سی صد صفحه تنها کتاب استاد را به کل حقوق دریافتی سال‌های خدمت تقسیم کند و بداند که استادان ضد نولیبرال و منادیان بازگشت به آل احمدها و شریعتی‌ها چه کلاهی سر آنان و ملت گذاشته‌اند.

گویا دانشگاه با چنین استنادانی می‌خواهد جایی و مقامی در میان دانشگاه‌های جهان برای خود دست-و-پا کند! دانشگاهی که چنان انضباط و نظم و ترتیبی نداشته باشد که استادانی که حتی فارسی نوشتن نمی‌دانند آن را به تیول خود تبدیل کنند، بدیهی است که نمی‌تواند جایی و مقامی در میان دانشگاه‌ها داشته باشد! مهم‌ترین دلیل بر این مدعا نمایش دفاع از رساله‌ای در حد کارشناسی ارشدی است که اباذری و همسرایان در دانشکده علوم اجتماعی برگزار کرده‌اند تا بگویند که «جواد طباطبایی سرشت‌نمای وضع فکری دهه نود» است. آیا این تف‌سیر بالای استادان اعتراف به این نیست که در دهه نود نیز دانشگاه، مانند دهه‌های شصت تا هشتاد، در تعطیلی به سر خواهد برد؟ به نظر استادان چیزی را فهمیده و در ساده‌لوحی خود اعتراف کرده‌اند که در میان «سرشت‌نمایان وضع فکری دهه نود» نیز استادان دانشگاه مادر حضور نخواهند داشت، که البته چنین خواهد بود، زیرا استادان به مفت خوری و کار نکردن عادت کرده‌اند و در چنین سن و سالی هم بعید است که بتوانند کاری بکنند.

نظام غلط اندر غلط دانشگاه آنان را به بی‌عاری عادت داده است؛ این یک جمله را گفتم که دانسته شود این وضع نمی‌تواند ادامه پیدا کند؛ دانشگاه، در علوم انسانی، عرض خود می‌برد و زحمت مردمی می‌دارد که به گد یمین و عرق جبین قوت لایموتی برای خود به دست می‌آورند و ده کارگر شریف حتی حقوق یک ماه اباذری‌ها، فکوهی‌ها و آزاد ارمکی‌ها را نمی‌توانند به دست آورند. کارگران را از این حیث مثال زدیم که آقایان همه طرفداران کارگران و مخالفان نولیبرال‌ها هستند و هیچ فرصتی را برای حمله با شمشیرهای چوبی خطابه عوام‌فریبانه به آسیاب بادی که هرگز وجود نداشته است از دست نمی‌دهند! مارکسیست‌هایی که پس از چهل سال «فعال سیاسی» بودن به این جا رسیده‌اند که به شریعتی و آل احمد برگردند گویا به این مرتبه والا در

من پیش از این نیز یکی دو بار نقدی بر سخنان یوسف اباذری نوشته‌ام. تاکنون، استاذنا (با دال معجمه) پیشتر به تک‌گویی عادت داشت، اما از زمانی که به دنبال یاوه‌بافی‌های بی-در-پی عرصه بر او تنگ شده، گروه همسرایانی، با دیگر سوت‌دهان دانشکده‌ای که گویا متکفل «علوم اجتماعی» کشور در دانشگاه مادر است، فراهم آورده تا بتواند تصفیه حساب‌های خود را با مایه گذاشتن از دانشگاه و علمای دانشگاهی به انجام برساند. در آن دانشکده، مانند بسیاری از دیگر رشته‌های علوم انسانی و اجتماعی، چنان که خود استادان آن گروه‌ها می‌نمایند، من چیزی جز از شعبه‌هایی از احزابی که در کشور وجود ندارد نمی‌توانم دید. جای شگفتی است که آن‌جا که پای تصفیه حساب با مخالفان و دفاع از منافع گروهی به میان می‌آید، به قول صدر مانو، «تضاد آنتاگونیستی» چپ اولترا انقلابی با برادر حزب‌الله که در زندگی جز «دغدغه توضیح آزادی و دین» ندارد به صلح تبدیل می‌شود و با هم سر خوان یغمای دانشکده می‌نشینند. اگر امید می‌داشتیم که چنان ائتلافی که میان نمایندگان و شاخه‌های آن احزاب مفقود در این دانشکده ایجاد شده روزی در کشور هم ممکن شود می‌توانستیم به آینده کشور سخت امیدوار باشیم. بدیهی است که من چنین امیدی نمیتوانم داشته باشم، که البته موضوع بحث من هم نیست، اما این چند سطر را به مناسبت تشکیل این گروه همسرایان می‌نویسم که بگویم تا چه اندازه‌ای این ترکیب صداهای بدآهنگ گوش ما را می‌آزارد و باید زمانی کسانی به پایان دادن به انتشار چنین صداهای ناهنجاری از طریق رسانه‌ها همتی بگمارند.

آزادی بیان به معنای آزادی «بیان» است، یعنی حرف معقول زدن، و گرنه کسی که عقل سالمی داشته باشد نمی‌تواند از آزادی یاوه‌گفتن دفاع کند. بخش عمده‌ای از آن چه از جامعه‌شناس شفاهی تاکنون صادر شده، بی‌هیچ تردیدی، در بهترین حالت، مندرج در تحت همین یاوه‌گفتن بدون مأخذ و میناست. البته، آن چه به نفس یاوه‌گفتن مربوط می‌شود، موضوع بحث من نیست، مصداق خود کرده را تدبیر نیست؛ فکر می‌کنم بحث با کسانی مانند اباذری، فکوهی و شرکا، از این حیث که شهروندان آزاد هستند، ائتلاف وقت است، اما آن‌گاه که به عنوان استادان دانشگاه مادر، که یاوه‌های خود را با ارتزاق از جیب مردمی می‌بافند که اکثریت آنان زیر خط فقر قرار دارند، جای آن دارد که کسانی آنان را به جای خودشان بنشانند! یعنی به خود آنان و متولیان دانشگاه توضیح دهد که اباذری و شرکا دانشگاهی نیستند و دولت حق

آزادی بیان به معنای آزادی «بیان» است، یعنی حرف معقول زدن، و گرنه کسی که عقل سالمی داشته باشد نمی‌تواند از آزادی یاوه‌گفتن دفاع کند. بخش عمده‌ای از آن چه از جامعه‌شناس شفاهی تاکنون صادر شده، بی‌هیچ تردیدی، در بهترین حالت، مندرج در تحت همین یاوه‌گفتن بدون مأخذ و میناست

حقه بازی و عوام‌فریبی نایل شده‌اند که با دگتک خطابه و سفسطه به ما بیاوراند که مخالفان نولیبرالیسم هستند، و البته نماینده آن در ایران همان است که «سرشت‌نمای وضع فکری دهه نود» نیز هست. بدتر از این آسیب‌شناسی فرصت‌طلبانه ارزیابی استاد فکوهی از همان نولیبرال است که گویا «فاشیسم را با نظریه ناسیونالیستی ایران‌شهری بزک» کرده است. درست است که «بزک» می‌تواند مباحثی در مردم‌شناسی باشد، اما فکوهی چیزی درباره فاشیسم و ناسیونالیسم نمی‌داند، و من اصرار دارم که ابازری‌ها و فکوهی‌ها درباره آن چه راجع مباحث مربوط به این کشور می‌گویند هیچ نمی‌دانند! مهم‌ترین دلیل این که از استادان جز شعار صادر نمی‌شود این است که آنان اندک آموخته‌های سطحی خود را به هر مناسبتی تکرار می‌کنند و، چون چیزی نمی‌دانند، مانند همه جاهلان، از رو هم نمی‌روند. پیشتر در مقاله‌ای در نقد یکی از کتاب‌های یار غار این استادان، آزاد ارمکی، گفته‌ام که او حتی فارسی نمی‌داند، خواندن متن‌هایی را درس می‌دهد جای خود دارد! در فرصت دیگری نیز باید به تنها اثر ابازری پیردازم تا مرتبه علم او را معلوم کنم. این نکته در بی‌دانشی استادان شایان توجه است که با «فرصت‌طلبی تاریخی» گروه‌ها و گروهک‌های چپ، طوطی‌وار، سخنان چپ‌جهانی را تکرار می‌کنند که سرچشمه همه دردهای کنونی همه کشورها نولیبرالیسم است. گیرم که حرف نمایندگان چپ‌جهانی درباره کشورهای خودشان درست باشد، آیا تکرار نسنجیده همان سخنان در کشوری که فاقد نظام اقتصادی است، و با هر رئیس جمهوری سیاست اقتصادی متفاوت و متعارضی راندنال کرده است، معنایی دارد؟ گویا آقایان گمان می‌کنند که اقتصاد ایران هاشمی رفسنجانی و احمدی‌نژاد عین انگلستان تاچر و آمریکای ریگان بوده است! آیا اگر بازگشت به آل احمد و شریعتی ممکن می‌شد، وضعی بهتر از این می‌داشتیم که چهار دهه پس از هبوط در توهمات آن دو دازیم؟ آیا در وضع کنونی خود نشانه‌هایی از کوشش‌های چیزی از سنخ پیاده کردن اضغاث احلام آل احمد و شریعتی وجود ندارد؟ آقایان اگر به واقع می‌خواهند وضع کنونی ایران را توضیح دهند با کدام معیارهایی آن را نولیبرال ارزیابی می‌کنند؟ آیا این کلاهبرداری نیست که به عنوان مخالفان نولیبرالی با مخالفان خود تصفیه حساب کنیم و با ژست انقلابی حرفه‌ای و همیشه در آپوزسیون هیچ نگوییم که خطری موجب و جیره ما را تهدید کند؟ اگر استادان به واقع گمان می‌کنند اقتصاد ایران نولیبرالی است و امثال من فاشیست باید فاتحه‌ای بر آن دانشگاه مادری خواند که استادان آن پس از هشتاد سال در چنین چاه ویلی هبوط کرده‌اند! مگر می‌شود استاد دانشگاه مادر تعریف

ابتدایی‌ترین مفاهیم رشته خود را نداند و دستش این قدر تنگ باشد که حتی دانشجوی برکشیده او رشته‌های پیشین استاد را پنبه کند؟ مگر می‌شود کسی در عرض دو سه سال محافظه‌کار، تحول‌خواه، ناسیونالیست، فاشیست، نولیبرال و... باشد؟ آقایان باید، به عنوان استادان دانشگاه مادر، روزی دور هم بنشینند و تصمیم بگیرند موضعی واحد و قابل دفاع داشته باشند و بتوانند به جای شعار دادن چیزی بگویند که خلق را از شنیدن آن خنده نیاید.

باری، این پرسش‌ها را از این حیث مطرح نمی‌کنم که پاسخی دریافت کنم؛ آقایان، به عنوان فعالان سیاسی ابدی، تحلیل‌گرانی نیز هستند که مانند چپ‌های همه جای دنیا خیالات خود را «تحلیل مشخص از شرایط مشخص» می‌دانند، و نیازی به گفتن نیست آن‌جا که منطقی وجود نداشته باشد بحثی نمی‌تواند وجود داشته باشد. این که می‌گویم منطقی وجود ندارد به معنای این است این فعالان سیاسی اهل ایدئولوژی در معنای بسیار بد آن هستند، مانند آل احمد و شرکا، یعنی همیشه یک دشمن دارند و یک نظریه برای توضیح آن، اما هرگز تصور نمی‌کنند که آن نظریه می‌تواند در موارد دیگری نیز کاربرد داشته باشد. به عنوان مثال، تاکنون دیده نشده است که آقایان نظریه نولیبرالی خود را در مورد چین هم به کار بگیرند، یا اشاره‌ای به ترازنامه فاجعه‌بار اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی بکنند؛ آلبانی، گره شمالی و کوبا هم که هرگز وجود نداشته‌اند. همه شروع همه بشریت از شیربی‌یال و دم نولیبرالیسم ناشی می‌شود که البته در مورد ایالات متحده و ایران، و حتی نظام‌هایی که نقیض آن‌ها هستند، به شرطی که دشمنانی آن‌جا داشته باشیم، صدق می‌کند.

با این همه، حتی از این یاره‌های علمی استادان نیز می‌توان چشم پوشی کرد؛ این یادداشت کوتاه را به عنوان هشدار می‌نویسم که بگویم آقایان، هر سوء استفاده‌ای که از گل - و گشادی معیارهای دانشگاه می‌کنند، یک طرف، اما تبلیغات منفی آنان علیه کشور و مردم آن، به نظر من، خطری جدی برای امنیت کشور، وحدت ملی و سرزمینی ایران نیز هست و این چیزی نیست که بتوان به اغماز برگزار کرد. تکرار حرف‌های هواداران تورکستان بزرگ و خلافت عربستانی، در این وضع بحرانی کشور، که از باب مخالف‌خوانی در هر فرصتی زده می‌شود، چه معنایی دارد؟ سوء استفاده از امکانات دانشگاه، اگر دانشگاه شعبه احزاب عدمی نیست، برای تصفیه حساب با افراد چه معنایی دارد؟ گزارشگر فرهنگ امروز، با اشاره‌ای به نظریه محافظه‌کاری طباطبایی، از قول دانشجو، می‌نویسد: «چه این که اگر قرار باشد جواد طباطبایی را اندیشمندی محافظه‌کار بدانیم، نمی‌توانیم او را متفکری در صدد ارائه نظم نوین سیاسی و

یعنی به خود آنان
ومتولیان دانشگاه
توضیح دهد که ابازری
و شرکا دانشگاهی
نیستند و دولت حق
ندارد از بابت یاره‌هایی
که تحویل دانشجویان
و مردم می‌دهند جیب
مردم را خالی کنند!
در هیچ دانشگاهی
نمی‌توان یک رساله
نوشت و سی سال از
بابت آن حقوق از بودجه
دولت گرفت



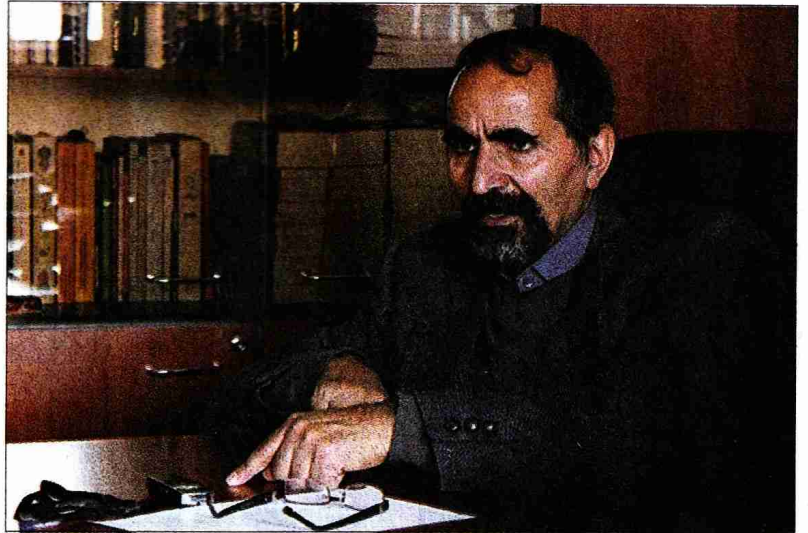
دو تا پروژه را با هم پیش برده است. این خیلی مهم است یکی پروژه بازار آزاد و دیگر ایرانشهری. ما تا به حال راجع به اقتصاد نتولیرال صحبت کرده ایم، اما راجع به سوژه نتولیرال صحبت نکرده ایم که شامل سلیبیریتهای و سیاستمداران امروز می شود. «این عبارت خلاصه ای از منطقی است که در سخنان ابازری وجود دارد؛ منطق به هم بافتن رطب و یابس و تکرار ناشیانه یک مورخ دیگر! اگر یک روزنامه نگاری وجود دارد که به تنهایی دو پروژه بزرگ را تا کنون پیش برده است، باید در دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه مادر را بست که با دهها استاد، هزاران دانشجو و امکانات بسیار همه با هم حتی یک پروژه را هم نتوانسته اند پیش ببرند. خود ابازری یک نمونه بارز همین مفت خوری است که بعد از سی سال در آن دانشکده هنوز همان فعال سیاسی است که بود، و جامعه شناس شفاهی که گمان می کند وظیفه دارد مردم را ارشاد کند که پاشایی گوش نکنند و مثل خود استاد مونتسارت گوش کنند. البته، از استاد سؤال نمی کنم که دولت مقتدر چه معنایی دارد؟ او به عنوان مارکسیست همین قدر درباره دولت می داند که مارکس گفته است باید «ماشین آن را نابود کرد»، اما بعد از این که نابود کردیم تکلیف چیست؟ ایجاد دولت شوراهای مایه گذاشتن همه مخالف خوانان از رضا شاه هم، که دیواری کوتاه تر از دیوار او وجود ندارد، نخستین عنصر این برهان قاطعی است که می تواند به آسانی دهانها را برای همیشه ببندد، و وقتی دهانها بسته شد می توان بازار آزاد را نیز به عنوان برهان قاطع تر وارد کرد، که جزئی از توطئه قوچانی است و قس علی هذا! ابازری درباره کشوری که در آن زندگی می کند هیچ نمی داند، حتی در حد یک دانش آموز سالهای اول دبیرستان؛ امتحان این ادعا مجانی است. بیشتر این را درباره یکی از همپالکی های همپاله او نیز نشان دادم! چنان که دیده می شود، نکته مهم در گزارش نشست ابازری

اجتماعی نیز بدانیم) و خود می افزاید: «البته تناقضات جلسه دفاع از این پایان نامه به همین جا ختم نمی شود. چه این که یوسف ابازری به عنوان استاد راهنما پیش از این طباطبایی را اندیشمندی فاشیست نامگذاری کرده بود و اینک استاد راهنمایی رساله ای را بر عهده گرفته بود که تیز اصلی آن محافظه کاری طباطبایی است. بسا این مقدمه به سراغ سخنان استاد راهنما و استاد داور این پایان نامه می رویم. شایان ذکر است استاد مشاور این پایان نامه که ریاست مرکز مطالعات راهبردی شهرداری تهران را نیز بر عهده دارد، از هر گونه اظهار نظری خودداری کرد.»

نویسنده گزارش با عقل سلیم خود متوجه نشده است که مخالف خوانی ربطی به منطق عقل سلیم ندارد، هم چنان که یاوه بافی منطق ندارد. دیری است ابازریها چیزی برای گفتن ندارند؛ مهم این نیست که چگونه کسی هم محافظه کار است و هم «در صدد ارائه نظم نوین سیاسی و اجتماعی»، و او همان کسی است که گویا بیشتر فاشیست هم بود؟ آیا این سرکار گذاشتن دانشگاه و دانشجو نیست؟ اگر ریگی به کفش اصحاب دانشگاه نیست، چرا باید اجازه دهند کسانی با نفقه دانشگاه با مخالفان سیاسی خود تصفیه حساب کنند؟ ریاست مرکز مطالعات راهبردی شهرداری تهران (کذا فی الاصل) در مخالفت با نظر دانشجو که گفته بود قوچانی آدم مهمی است او را مهم نمی داند و این جا نشانه های همه عظمت علم بومی دانشگاه مادر را در پاسخ ابازری آشکارا می توان دید. ابازری می گوید: «قوچانی شخصیت بزرگ و قابل توجهی است و در تاریخ جدید ایران نقش مهمی داشته است و بحث امروز ما همه بحث هایی است که او ایجاد کرده است» که اعترافی است به این که کل بحث های دانشگاه از روزنامه نگاری ناشی می شود و استادان نشسته اند که روزنامه نگاران چیزی بگویند و آنان درباره آن بحث کنند!

تاریخ دانی استاد هم تالی تاریخ دانی یار غار اوست که در جای دیگری اشاره هایی به آن آورده ام. می گوید: «در انقلاب مشروطیت مردم از دست قاجار خسته شده بودند و شروع کردند گذشته ای از ایران باستان ساختند. چیزی که در نهایت منجر به آمدن رضا خان شد. رضا خان هم دیکتاتوری و استبداد است. در بیان طباطبایی نیز دولت مقتدر یعنی دولت مستبد. این پدیده ای بود که رضا خان آن را احیا کرد و آزادی هایی که مشروطه می خواست به وجود آورد را سرکوب کرد. رضا خان احیاگر دولت مقتدری بود که تا بود همه را خفه می کرد و بعد از این که می پاشید همه جا را آشوب قرامی گرفت. تاریخ ایران منهای تمام این حرف ها این تکرار است، یک دولت متمرکز قوی می آید که همه را خفه می کند و بعد می پاشد و آشوب همه جا را می گیرد. اما از یک جایی به بعد نقش بازار آزاد بسیار مهم است و محمد قوچانی

مارکسیست هایی که پس از چهل سال «فعال سیاسی» بودن به این جا رسیده اند که به شریعتی و آل احمد بر گردند گویا به این مرتبه والادری حقه بازی و عوام فریبی نایل شده اند که با دگنک خطابه و سفسطه به ما بباوراند که مخالفان نتولیرال یسم هستند



و همسرایان، در مجموع، اعتراف آنان به عدم کارایی دانشگاه مادر در علوم اجتماعی است. اعتراف به این که استادان چیزی برای گفتن ندارند، و بحثی هم که در میان آنان درمی‌گیرد موضوع آن در بیرون دانشگاه قرار دارد، به واقع، سخت رقت‌انگیز است. استادان حتی این قدر نمی‌توانند از خود دفاع کنند که با سیلی صورت خود را سرخ نگاه دارند. ارمنی آزاد، که بیشتر نتوانسته بود حتی در یک جمله از کتاب خود دفاع کند، می‌گوید: اگر نقدی بر طباطبایی وارد است به اعتبار «ویرانگری» اوست، زیرا «به هر کس که می‌رسد ویرانگری می‌کند، تا این که یک چیزی را بسازد و آن هم به منطقی که خود سید جواد طباطبایی دارد بر می‌گردد.» بدیهی است که یکی از مثال‌های بارز این «هرکس» در واقع خود آزاد ارمنی است. از این دفاع نومیدوار او که بگذریم، این جمله استاد نیز مانند بسیاری دیگری از جمله‌های او بی‌معناست: جزء «آن هم به منطقی که خود... دارد بر می‌گردد»، یعنی به چه چیزی بر می‌گردد؟ به کدام منطق؟ مگر کتاب استاد جز به درد ویرانگری می‌خورد؟ استاد می‌بایست به «منطق عدمی» کتاب خود برگردد و توضیح دهد در فاصله ده‌ساله چاپ نخست و چاپ بعدی چرا فارسی یاد نگرفته و غلط‌های آن را تصحیح نکرده است. آیا این منطق همان کم‌فروشی و کلاهبرداری نیست؟ کتاب‌های آزاد ارمنی، به عنوان استاد، به همان اندازه به لحاظ علمی فرسوده است که بافت فرسوده الونک‌های گود زنبوک‌خانه! اگر وزارت علوم و دانشگاه مدیریتی علمی می‌داشت، نویسندگان چنین کتاب‌هایی می‌بایست مورد مواخذه قرار می‌گرفت نه این که نویسنده آن‌ها را به ریاست دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه مادر در آورند و ریاست مرکز «مطالعات راهبردی شهرداری تهران» را به دست توانای او بسپارند! این را نیز بگویم که بعید می‌دانم که کسی از شهرداران تهران و ریاست عالی مرکز مطالعات «راهبردی» آن بدانند که

بیشتر در مقاله‌ای در نقد یکی از کتاب‌های یار غار این استادان، آزاد ارمنی، گفته‌ام که او حتی فارسی نمی‌داند، خواندن متن‌هایی را درس می‌دهد جای خود دارد! در فرصت دیگری نیز باید به تنها اثر ابازری پیردازم تا مرتبه علم او را معلوم کنم

«راهبرد» یعنی چه؟^۳

در بیانات آزاد ارمنی یک نکته دیگر هم هست، به عنوان قرینه‌ای دیگر بر اعتراف استادان به عدم کارایی دانشکده علوم اجتماعی است. عبارت او این است: «طباطبایی بیشتر روی گسست سوار است و به همین دلیل هم خیلی کمتر به واقعیت معاصر جهان ایرانی وصل است و دارد ایدئولوژی می‌سازد.» من درست نمی‌توانم بفهمم که سوار گسست شدن چه معنایی دارد و منظور از این گسست چیست؟ اما یک نکته می‌توانم بفهمم که اگر گسست-یا گسست‌هایی- وجود دارد، تقصیر این به گردن سوار شونده آن نیست، زیرا خرمفت برای سوار شدن است، بلکه استاد و رئیس دانشکده علوم اجتماعی- و ریاست عالی مرکز مطالعات راهبردی شهرداری تهران- می‌بایست یکی از مقصران اصلی بوده باشد که به وظیفه خود، که مطالعه و بررسی این گسست‌ها بوده، درست عمل نکرده، یعنی علم آن را نداشته است که عمل کند. این نکته دیگر را نیز یادآوری می‌کنم که اگر استاد دست کم به دور ریاست مهم رسیده دلیل آن اعتقاد راسخ او به ایدئولوژی نظام بوده است. پس، او را نمی‌رسد که مرا به «ایدئولوژی سازی» متهم کند. اگر او به آن ایدئولوژی اعتقادی نمی‌داشت، به ریاست هم نمی‌رسید. کسی که به قول استاد «سوار گسست» می‌شود، کوشش می‌کند عقیم و ابتر بودن آن ایدئولوژی را نشان دهد، که اهل ایدئولوژی آن را با ندانستن‌های خود ایجاد کرده‌اند. استاد به جای این که نه سوار شونده گسست ایراد بگیرد، باید از خود بیرسد که چه سهمی در ایجاد یا نفهمیدن آن داشته است. مخالف‌خوانی بی‌رویه استادان موجب شده است که اگر اندک منطقی نیز می‌داشته‌اند آن را مغفول بگذارند. این جاست که جمله‌ها یکی از دیگری نامربوط‌تر می‌شود. ابازری، که از «افکار ایرانشهری» همان اندازه وحشت دارد که از افکار لیبرالی، در رد آن افکار، که البته نمی‌گوید از آن‌ها چه دریافتی دارد، می‌گوید: «ما با افکاری مانند ایرانشهری حتی قادر نیستیم با عراق هم حرف بزیم چرا که تکه بزرگمان گوشمان است.» طبق معمول، جمله در نهایت فصاحت و بلاغت بیان شده و استاد با «چرا که» چنان دو جزء جمله را به هم ربط داده که حتی با صد من سریش هم چسباندن آن‌ها ممکن نیست. ابازری، به دنبال همین جمله آشفته، پس از آن که مشکل رابطه با عراق را از طریق نفی «ایرانشهری» حل کرد، اشاره‌ای هم به آسانی اسطوره سازی می‌کند و می‌افزاید: «این را هم بگویم که علم کردن یک سری اسطوره برای هیچ کس کاری ندارد.» معلوم است که جعل اسطوره کار آسانی است، اما پیدا کردن کسانی که همه ساخته‌های ما را بپذیرند، و به پذیرفتن آن‌ها نیز ادامه دهند، حتی در کشور یک چشم‌ها، کار آسانی نیست. خود

ابازری چند دهه است که از چاقوهای بی‌دسته می‌سازد، اما کسی محصولات او را جدی نمی‌گیرد. ابازری و شرکا با این خیال خام با اسطوره‌هایی در افتاده‌اند که از خلاف آمد عادت تاریخی دارند؛ چنین اسطوره‌هایی را آدم‌هایی مانند ابازری نمی‌توانند جعل کنند، و با استناد به حرف‌تها دانشجوی مغول دانشگاه مادر هم نمی‌توان اسطوره‌هایی را که تاریخی دارند به گورستان تاریخ سپرد. ابازری و همسرایان دانشکده علوم اجتماعی باید این خیالات را از کله خود بیرون کنند که «علم کردن یک سری اسطوره برای هیچ کس کاری ندارد»، و بیشتر از آن، با این اسطوره‌های دست‌ساز هم می‌توان اسطوره‌های راستین را از میدان بیرون کرد! بیشتر نیز در پنجاه سال گذشته کسانی چنین خیالاتی داشته‌اند؛ اینک کسی از آنان یادی نمی‌کند، چنان‌که ابازری و همسرایان با ادعاهای خام خود عرض خود می‌برند.

اینک عبارتی از استناد، به عنوان نمونه‌ای از سطح شعور و اوج فهم او از مسائل و آسانی اسطوره‌سازی مغولی او که گمان نمی‌کنم نیازی به توضیح داشته باشد: «آقای طباطبایی یکی از علل زوال را حمله مغولان می‌داند. یکبار یکی از شاگردانم که مغول بود به من گفت ما برای شما کم تمدن درست کرده‌ایم؟ ما اگر نبودیم که شما زیر بار اروپا له بودید. آقای طباطبایی در تاریخ‌نگاری خود انگشت به جایی می‌گذارد که واقعاً مضحک است. اتفاقاً در زمان هخامنشی و ساسانی تاریخی وجود نداشت چون هر شاهی که می‌آمد تاریخ صفر می‌شد و از ابتدا شروع می‌شد. چرا هیچ چیزی از دوران هخامنشی و ساسانی نمانده است؟ چون هیچ‌چیز چیزی اصلاً مقدر نبود.» دست مدعی این که اسطوره دست - و - پا کردن کار آسانی است این قدر تنگ است که برای رد اسطوره طباطبایی به تنها یاوه شاگرد مغول خود استناد می‌کند. از بد حادثه، در دوره‌ای استادان در خواب زمستانی بودند، طباطبایی انگشت جایی گذاشته است که استادان فکرش را هم نمی‌توانستند بکنند. نظریه ایران‌شهری مستند به همه منابع تاریخ طولانی ایران و نیز حاصل تحقیقات دو بیست سال اخیر در همه دانشگاه‌ها و مراکز تحقیقاتی است، نه به مستند به تنها بازمانده مغولان، آن شاگرد ابازری و شرکا! همین هم آبی به آسیاب من می‌ریزد، زیرا حتی مغولان هم چنان هبوطی کرده‌اند که طرف صحبتشان در ایران ابازری‌هاست، به جای جوی‌ها، خواجه رشیدالدین‌ها و خواجه نصیرها!

استاد این قدر هم از فهم عاری است که گمان میکند اگر با نظریه ایران‌شهری با عراق حرف بزیم تکه بزرگمان گوشمان خواهد بود! به نظر من اگر با اندیشه ایران‌شهری حرف زده بودیم، می‌بایست کمر عراق را چنان می‌شکستیم که امروز عربستان جرأت نمی‌کرد رجز بخواند که جنگ را به

داخل ایران خواهیم کشید. بدیهی است که استاذ تاریخ - حتی تاریخ معاصر - نمی‌داند و گرنه کمی از خواب‌نوشین بشر دوستی آبکی بیدار می‌شد. جای شگفتی نیست که تاریخ‌دانی او جایی به اوج می‌سد که درباره جایگاه مغول و این که یورش آنان توانست ایران را از «له شدن زیر بار اروپا» نجات دهد به بیانات تنها شاگرد مغول خود استناد می‌کند که خواندن آن خالی از لطف نیست: نمی‌پرسیم که استاد دانشگاه مادر این همه اطلاعات دقیق تاریخی را از کجا آورده، اما جای آن دارد که از خواننده بخواهیم فاتحه‌ای بر چنین دانشگاهی بخواند.

رَحِمَ لِلّٰهِ مَنْ قَرَأَ الْفَاتِحَةَ مَعَ الصَّلَاةِ عَلٰی هَذِهِ الْجَامِعَةِ!



پانویس‌ها:

۱. «طباطبایی بیشتر روی گسست سوار است و به همین دلیل هم خیلی کم‌تر به واقعیت معاصر جهان ایرانی وصل است و دارد ایدئولوژی می‌سازد. ما باید توجه کنیم که در علوم اجتماعی ما به طباطبایی به این معنا خیلی کار نداریم و طباطبایی خیلی نمی‌تواند به ما کمک کند تا از او نظریه اجتماعی در بیاوریم و بعد به وسیله آن مسئله آزادی و دین را توضیح دهیم.» همه نقل قول‌ها از گزارش زیر برگرفته شده است:

<http://farhangemrooz.com/news/56502/>
 /AAC/D/AA/AD/AA/YD/AAF /D/AB/YD
 /AA/AD/AA/YD/AB/YD/AA/AD/AA/YD
 BA/C/DBA/C/D/AB/3D/AB/AD/AB/4D
 /AAA-/D/86/AD/85/AD/AA/YDBA/C-
 -9 /D /A 8 /9 D /A B /6 D /A B -
 /D/A1/9DA/A/9D/AB/1DBA/C-/DA-
 /AF/D/8V/9DAV/9/DB/B/9DB/B-

۲. ر.ک. مقاله من تحت عنوان «جهل دلیل نیست!»
 ۳. این واژه که گویا به عنوان معادلی برای واژه فرانسه استراتژی جعل شده یکی از بی‌معناترین واژه‌هایی است که فرهنگستان زبان ساخته است. به احتمال بسیار سازنده آن نیز درست نمی‌دانسته است که استراتژی چیست؟ دلیل این ادعا هم آن است که با جعل واژه مضمون اصطلاح را از آن گرفته و به واژه‌ای تهی از معنا تبدیل کرده‌اند. از این رو، ایران تنها کشوری است که بیش از ده مرکز مطالعات راهبری دارد، در حالی که در همه کشورهای دیگر یک مرکز مطالعات استراتژی یک بیشتر وجود ندارد. در هر کشور استراتژی یکی بیشتر نمی‌تواند باشد؛ معنای استراتژی نیز همین است که یکی بیشتر نباشد، و گرنه راهبرد مثل راه‌های به سوی خداوند است که به عدد/انفاس خلاق است!

گیرم که حرف
 نمایندگان چپ جهانی
 درباره کشورهای
 خودشان درست باشد،
 آیا تکرار نسنجیده همان
 سخنان در کشوری که
 فاقد نظام اقتصادی
 است، و با هر رئیس
 جمهوری سیاست
 اقتصادی متفاوت و
 متعارضی رادنبال کرده
 است، معنایی دارد؟ گویا
 آقایان گمان می‌کنند که
 اقتصاد ایران هاشمی
 رفسنجانی و احمدی
 نژاد عین انگلستان
 تاجر و آمریکای ریگان
 بوده است